دوزمان

محمد مختاری

چندی دگر که آینه مبهم تر شود
حتی تو نیز به جایم نخواهی آورد
معلوم نیست
این ابر از چه سرنوشتی برانگیخته ست
معلوم نیست
روز از کدام چشم برخواهد خواست
شب در کدام چشم خواهد خفت.
آیینه‌ای در آینه‌ای تابیده است
حجمی قرار حجم نقطه‌ای قرار نقطه‌ای
و همچنان که وقت مفهومی پیدا می‌کند
حجم نگاه به خاکستری گراییده‌ست.
در عمق این معاینه دنیا خرابه‌هایش
را تعمیر می‌کند
و جابه‌جا می‌شود با باد
ابری که روی خاطره افتاده است.

شمیم زمانی

غروب زخم زمین واشد
و ماه اوج عفونت بود
زنی درآینه پیدا شد،
که نیم پیکرش آفت بود

اگرچه گندم گیسویش
به دست باد هرس می‌شد
میان آتش و خاکستر
هنوز خرج هوس می‌شد

خطوط وحشی اندامش
میان خانه به راه افتاد
دو دل شد و به خودش دل بست
دو تن شد و به گناه افتاد

دوپاره شد جگرش از آن
دو سنگ سرخ به حرف آمد
و زن که سنگ مرا یك عمر
به سینه‌اش زد و برف آمد

و خون و برف! چه تصویری
درون کاسه‌ی چشمش ریخت
شبیه حلقه‌ی اشکی از
دوسوی مردمکش آویخت

که کشته بودمش اما باز
کسی درآینه‌ام جان داشت
به من هرآینه می‌خندید
دهان نداشت و دندان داشت

شب از دوسوی گلوگاهم
دوزخم کهنه به هم پیوست
زنی که آینه را پر کرد،
شکاف ذهن خودم بودهست

گیرم اندوه تـــو خواب است و نگاه تو خیال
پس دلم منتظر کیست عزیز این همه سال
پس دلم منتظر کیست که من بی‌خبرم
کـــه من از آتش اندوه خودم شعله‌ورم
ماه یك پنجره وا شد به خیالم کـــه تویی
همه جا شور به پا شد به خیالم که تویی
باز هم دختر همسایه همانی که تو نیست
باز هم چشم من و او که نمی‌دانم کیست
باز هم چلچله آغـاز شد از سمت بهار
کوچه یك عالمه آواز شد از سمت بهار
پیرهن پـــــــاره گل جمله تبسم شده است
یوسف کیست که در خنده‌ی او گم شده است
این چه رازی است که در چشم تو باید گم شد
باید انگشت نمای تـــــو و این مردم شد
به گمانم دل من بـــاز شقایق شده‌ای
کار از کار گذشته است تو عاشق شده‌ای
یال کوب عطش است این که کنون می‌آید
این که با اسب گل از سمت جنون می‌آید
بی تو بی تو چه زمستانی‌ام ایلاتی من
چقدر سردم و بـــارانی‌ام ایلاتی من
تـــو کجایی و من ساده‌ی درویش کجا؟
تو کجایی و من بی‌خبر از خویش کجا؟
دل خزانسوز بهاری است بهاری است که نیست
روز و شب منتظر اسب و سواری است که نیست
در دلـــم این عطش کیست خدا می‌داند
عاشقم دست خودم نیست خدا می‌داند
عاشق چشم تـــو هستیم و ز ما بی‌خبری

محمدحسین بهرامیان

خوش به حالت که هنوز از همه جا بی‌خبری
باز شب ماند و من این عطش خانگی‌ام
باز هم یاد تـــو ماند و من و دیوانگی‌ام
اشك در دامنم آویخت کـــه دریا باشم
مثل چشم تو پر از شوق تماشا باشم
خواب دیدم کـــه تو می‌آمدی و دل می‌رفت
محرم چشم ترم می‌شدی و دل می‌رفت:
یك نفر مثل پـــری یك دو نظر آمد و رفت
با نگاهی به دل خسته‌ام آتش زد و رفت
خنده زد کوچه به دنبال تبسم افتاد
باز دنبال جگر گوشه‌ی مـردم افتاد
«آخـــرش هم دل دیوانه نفهمید چه شد
یك شبه یك شبه دیوانه چشمان که شد»
تا غـزل هست دل غمزده‌ات مال من است
من به دنبال تو چشم تو به دنبال من است
«آی تو، تو کـــه فریب من و چشمان منی
تو که گندم، تو که حوا، تو که شیطان منی
تو که ویران من بی‌خبر از خود شده‌ای
تو که دیوانه‌ی دیوانه‌تر از خود شده‌ای» در
نگـــــــاه تو که پیوند زد اندوه مرا
چه کسی گل شد و لبخند زد اندوه مرا
ای دلت پولك گلنـــــار؛ سپیدار قدت
چه کسی اشك مرا دوخته بر چارقدت؟
چند روزی شده‌ام محرمت ایلاتی مـن
آخرش سهم دلم شد غمت ایلاتی من
تو کجایی و مـــن ساده‌ی درویش کجا
تو کجایی و من بی‌خبر از خویش کجا

محمودرضا برامکه

شب از نو می‌تند بر آسمان «ای کاش»هایش را
چراغ ماه، سوسو می‌زند خفاش‌هایش را

تشنج‌های رودی مُرده در اندام ماهی پخش
سیاهی‌درسیاهی‌درسیاهی‌درسیاهی‌پخش

درختان تا کمر در وحشت انگل فرو رفتند
تمام ریشه‌ها در نفرت جنگل فرو رفتند

جهان از لاشه‌ی بو کرده ی ما کام می گیرد
زمین از خوردن اجساد ما آرام می گیرد

بلوغ دختری تنها میان بستری از خون
زبان‌های دو شاخه از دهان سایه‌ها بیرون

تمام کوچه و پس کوچه‌های شهر طاعونی
لباس زندگی پاره، دهانِ خانه‌ها خونی

و من، من راویِ این روزهای تلخِ ناکامی
ومن، راهی که دارد می‌رود تا بی‌سرانجامی

و من آرامشِ آلوده‌ی یك شهرِ اسقاطی
و من تنهاییِ زندانیان بی‌ملاقاتی

و من دیوانه ی زنجیریِ آزادِ بی‌آزار
ومن‌لبخندتلخ‌فندکی‌درصورت‌سیگار

ومن‌یك‌کودك‌بی‌مادروصدهاپدرخوانده
منم آری منم یك استکانِ چای شب مانده

منم‌آیینه‌ی‌تا خورده‌ای‌در جیب‌یك‌تصویر
پُرم از تلخی کابوس ها از شوریِ تعبیر

پُرم از چشم های منتظر، از شرم پیشانی
پُرم‌چون‌قلب‌کفشی‌پاره‌دریك‌روزبارانی

پُرم‌از حسرت بشقاب در یك سفره‌ی خالی
پُر از دلشوره ی زن از نگاه مردِ بقالی

پُرم از موج های انفجار نسل آزادی
به زندان رفتن لبخند، باتوم خوردن شادی

نظارت کردن شلاق های پیر بر صحنه
حضور شیشه های خالی نوشابه در صحنه

پرم از وحشت دندان تیز زاهدانی که ...
خداراپارس‌می‌کردندباهراستخوانی‌که ...

پُرم از خالیِ جای گلوله در تنِ یك زن
طلوع پنج انگشتِ به خون آغشته میهن

طلوع پنج انگشت به خون آغشته‌ی میهن؟
طلوع پنج انگشت به خون آغشته‌ی میهن!

و تا آن روز خود را روی پایم بند خواهم کرد
دهانم را پر از ته مانده‌ی لبخند خواهم کرد

فروکش می‌کنم عطر تنت را در هوس‌هایم
مبادا مرگ بویی برده باشد از نفس‌هایم

به‌شلاقی‌که‌هفتاد‌ودوضربه‌می‌زند‌سوگند
که‌دژخیمی‌نخواهد‌دید‌بر‌لبهام‌جز‌لبخند

و یك روز عاقبت خورشید می‌تابد به زندان‌ها
سیاسی می‌شود جریان خون در نبض انسان‌ها

و یك روز عاقبت من هم بدون ترس می‌خندم
و یك شب چشم‌هایم را بدون گریه می‌بندم

و تا آن روز بین گریه‌ها و چشم من جنگ است
به‌هرچه‌گازاشك‌آورقسم‌خیلی‌دلم‌تنگ‌است

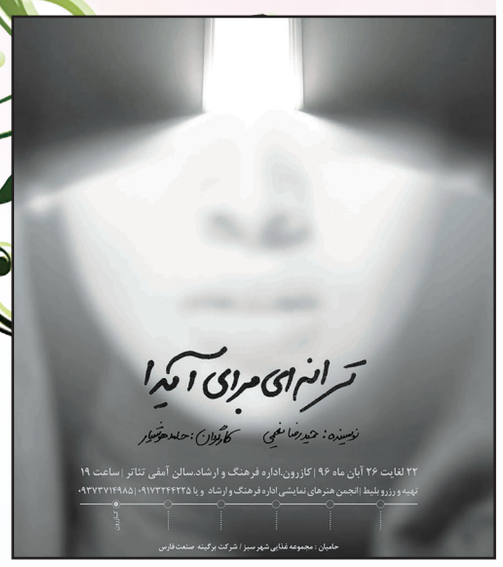

«ترانه‌ای برای آیدا»

نمایشی به کارگردانی حامد هوشیار در حوزه‌ی دفاع مقدس که از بیست و دوم تا بیست و ششم آبان‌ماه در اداره‌ی فرهنگ و ارشاد اسلامی کازرون به روی پرده رفت. کاری بسیار زیبا با کارگردانی و بازیگری بسیار خوب که جا دارد از کارگردان و بازیگران و عوامل به‌خاطر خلق این اثر در کازرون تشکر ویژه به جا آورد باشد که روز به روز شاهد شکوفایی بیش از پیش هنر در استانمان باشیم.

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: **ایمان زارع**